

که از یابنده سلطان بکیم شده بود و نبره دختر می سلطان ابو سعید میرزا بود گرفته از حصار بر خاسته بجانب قندهار روانه گردیدند و بقتل نهم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده و راندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و اورانان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماورالنهر بلخ بمطابق بیع الزمان میرزا دوه ولایت استرآباد را بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استرآباد و در یک مجلس قسم نمودند که زانوز و ندر بجهت بیع الزمان میرزا ترسید و سبب این قدر سال باغی گردید و فتنه هاهین بود و در همین بلخ رمضان در سمرقند فتنه ترخانان بود شرح او اینست که بایست که میرزا آنقدر که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد

شیخ عبدالصمد برلاس میرکلان صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچمکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی امرای سمرقند ازین جهت یادگیری شدند و در ویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا از قرشی آورده پادشاه برداشته بنایغ نوانه بایست که میرزا را گرفته طور کرد تا چاکر او جدا ساختند به ترک آورده و هر دو را یک جا نشاندند و شمار دیگر خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایست که میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف بامین شرق و شمال بوستان سرای است رفند در یک خانه در آمد و دروازه ترخانان ایستاده بودند میرزا قوی قوچین و حسن شربت چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت ان خانه درسی بود که به تیغه خشت بر آورده بودند که ازین حویلی بیرون می برآمده فی الحال این تیغه را انداخته و برآمده از آنک بطرف عاقراین طرف تر از فیصل

خود را انداخته بخواجه کفتره خانه خواجه کاخا برفته و آنهای که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند که میرزا اگر بخت است بی خشن ترخانان جمع شده بدو خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانستند گرفت چه حجاب خواجه با انان عالی تر بود که بزور نتواند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالکلام و احمد حاجی بیک و بعضی دیگر از امرای سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانان را در یک قبل کرد و در یک روز هم نگاه نتوانند داشت مجبورید ترخان از دروازه رتبه برآمده که بخت به بخار رفت و سلطان علی میرزا با او رویش میرزا ترخان بدست افتادند بایست که میرزا و ترخان احمد حاجی بیک بود که در رویش مجبور ترخان را از دروازه یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست و او آنچنان کاری نکرد بود که جواب تواند داد و بگوشش آمد کرد و بیطاعتی کرده بستون چسپید بستون چسپیدن کی میکند ارد سیاست رسانید سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای بر آورده بچشمایش میل بکشند از عمارت عالی که تیمور بیک انداخته بود یکی این کوک سرایت که در آن سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک هر که سر بر داشته بر تخت بنشیند اینجامی نشیند و هر کس بدو عیادت تحت سر می نهد هم اینجامی نهد

تا آنکه کتابتی شده که فلان پادشاه از راه راجوک سرای بر آوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای بر
آورده در چشمان او سیل کشیده باختیا جراج یا بنجواست او چشمان سلطان علی میرزا اسپه نه رسیدنی کالی
انها ز کرده بخانه یحیی رفت و بعد از دو سه روز که بخت به بخارا پیش ترخانان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجہ عبد اللہ تقی و قناد و کلان او مرلی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجہ یحیی هم
به بخارا رفت بایسنقر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجز و نزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده بر آمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنقر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به قمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او بر آمد و بی غرنا نه کشتند سلطان علی میرزا اما وقت از عقب
بایسنقر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در ساندجان بارید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
شکر سوار شدیم از حصار وقتند سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه بر او خورد و خود ولی ما بمیرزا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجہ یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و بختی در میان
انداخت و سخن را بدین یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرمی پائین تر از طرف سعدین به لشکر خود رفتیم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
اب کوبک گذشته بر سر اسپ یکدیگر دیدیم پیش هم کرده آنها با آن طرف رفتند و من باین طرف آمدم ملائالی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجہ دیدیم
محمد صالح را همان یکمتر بدیم ملائالی خود آخراں جنلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سر ما نزدیک رسیده بود او اهل سمرقند هم خیلی تمیص نداشتند من به آنجا جان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با ختر شیخ عبداسد بر لاس بسیار مانل بود آنرا
گرفته و دغدغه ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از فو احوی شیراز و کنایه مهدی
سلطان کردیم بسمرقند رفت و حمزه سلطان از راهین به اجازت بسمرقند رفت و قایم شد
نهمصد و دو در همین زمستان کار بایسنقر میرزای ابله در طرقتی بود عبد الکریم اشرف که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن فو احوی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنقر میرزا شکست
داوه آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرف و مهدی سلطان با هم رو برداشته بجز و جدا شدن شمشیر
از اسب عبد الکریم افتاد و در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
گرفته آن ایلغار را خوب زیر کرده آمد این سلطانان سمرقند و رخا نه میرزا یان را ندیدند و دید پیش
منی کرده پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم بر آمده رو بروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده بر آمدند بایسنقر میرزا بر سر آمد سلطان علی میرزا بنجوا جاکا روزی دو در همین فرصت با خواجہ

خواجه مراد سپیدی خواجه ابوالکاسم و از امرای اندجان و یس لاغری و محمد باقر و میر قاسم و ولد ی و یک جماعه از
 اچکیان بایسنقر میرزا بر سر بخارا ایلتاگردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش
 رفتند بر گشتند و وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
 و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم همان سیعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بواجی
 یا سلاقی رسیده شد خبر روبرو نشستن میرزایان را یافته تو لون خواجه مغول را با دو لیست سید صبحان
 متزاق ایلتاگرد کرده شد و وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنقر میرزا خبر ما را یافتند
 کرد و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و ادبچه بسیار آوردند بعد
 از یک دور در قلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدی داشت و غدا او شیراز را نگاه داشتن
 نتوانستند قلعه را داد و قلعه شیراز در عهد سلطان ابراهیم ساروشده صبح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
 بر سمرقند متوجه شده در قوروغ ابا رفود آمده ششمین روز قاسم دولدی و یس لاغری و حسن نیرد سلطان
 محمد یس با سید چهار صد کس آمده باز دست کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و برگشتن بایسنقر
 میرزایان جدا شده بملازمت بادشاه آمیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنقر میرزا جدا شده
 بجهت نگاه داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده اند و چون بقرا بولاق فرود
 آمده شد بعضی سواغ که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته و ردند قاسم
 یک بجهت سیاست دوسه آنها را فرود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقما و قتیکه پیش خان
 متوجه بودیم قاسم یک از همین جهت از ما جدا شده بخصار رفت از قرا بولاق کوچ کرده از آب گذشته و بواجی
 فرود آمده شد همین روز بعضی امرای نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنقر میرزا خود را رسانیدند در کلوی سلطان
 احمد تبیل نیزه خلا نینه ندولی نیفتاد و خویلی ملاحظه را که برادر کلان خواجه کلان بود در گوش تیری رسیده همان
 زمان بر حمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پیر سن هم رعایت کرده مهر و ار کرده بود علمی هم داشت لغت
 خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
 بازاری و غیره بازاری بر آمده در آورد و بازار آمده سود و سود میکردند بیک با رغوغای عامی شده مال
 این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط شکر تا این مرتبه بود که فرمان شمال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
 و تمام کردانید و بدین صبح آن روز یک پیر نشده بود که تارشته تانی و سوزن شکسته که بود در مردم
 شکر نمانده و همه را بصاحبان آنها کرده اند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند ریورت خان فرود
 آمده شد از سمرقند سه کرده باشد چهل پنج روز و ریورت نشسته شد درین چند روز که درین ریورت بودیم
 چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پرول در خیابان خوب چایقو لاش با کردند مرتبه در خیابان ابراهیم یک
 چک چایقو لاش کرد و روسی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق می گفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بریل سناک ابوالقاسم چایقو لاشکن یک مرتبه بر دیگر در نواحی برناچایقو لاش شد میرشاه توپین
 این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان آیام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس بفریب فرستاده گشتند که شب بطرف غار عاشقان بیایند که قلعه را خواهیم داد ما این خیال
 شب سوار شده بپل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده در جانی که میعاد بود فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاده چهارپای را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردن
 خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را گشتند در آن آیام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آن مقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهر با بطلبند در اردو یافت
 می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر رکت رفته شد طاقت آوردن
 نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداختند آمده ما هم کنتاه ایشا نرا عفو کرده بجای صره سمرقند بر شتم
 در پشت باغ میدان در اولانک پتة فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم ماطیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و با باقی را فرود آورده
 بقلعه بردند بعد از چند روز کوچ کرده بر پشت کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک بهین روز از قلعه بر آمده
 در بهین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
 تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تاپل میرزا از دروازه شجره تابل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند براق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
 آورد و غنیمت شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله سی محمد مسکین به حافظ
 دوله می بود شمشیری با و رسیده بود که انکشت شهادت او را جدا ساختند دیگر محمد قاسم نیزه بر آمد خود
 حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از آنچسین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
 از تیمان شهر دیوانه جاسه باف و گل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ تپتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیاده های
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
 از قلعه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار با اینجا رسید که مردم ما تا کتا خندق رفتند آب و غلای آوردند آفتاب بمیزان
 تحویل کرد و سرد افتاد امر اینکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن با اینجا است را یافت که مردم
 شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد سیکیریم قزاقیم باشد سیکیریم یا آنکه در سردی تپش
 می کشم از نزدیک شهر بر خاسته در یک قلعه قشلاق می باینداخت اگر رفتی هم باشد آنوقت بی ترود تر میرود
 و بکت قشلاق خواهد دیدار را مصیحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواهد دیدار است فرود آمده
 شد و در قلعه در آمده جاها می خانه و کپه نقین نموده و استا کار و محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اول آنک نشسته شد و درین مدت بایستغریز را به ترکستان پیش شیپا
 خان به تو ترکستان فرستاده شمای خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر پورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نمود
 بمصلحت قشلاق بعضی بر باطخواجه عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجود ما مردم لشکر حاضر است کرده بر آمده شد
 شیپانی خان ایستاد و گفت خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعا
 بایستغریز نشد اختلاط نولی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و واپس شده به ترکستان مراجعت کرد
 بایستغریز اهنفت ماه حجت کشید یک امیداری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد سنی صدر کرد سنه و
 و برهنه پیش خرد و شاه خود را کشیده در نواحی تزد و قیقک در یامی اموی میگذشت سید حسین الکر که هم خویش سلطان
 مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم تزد بود خبر یافته بر سر بایستغریز آمده میرزا از آب که نشسته بود بعضی مردم و
 اسبابی که عقب مانده بود گرفت میریم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایستغریز را هم بدست افتاد
 بایستغریز از خسرو شاه هم نوب دیده در همین سال معلوم شد سبب تقارهای که در میان سلطان حسین میرزا
 و بدیع الزمان میرزا بجنک رسیده بود تفصیلاتش این است که در سال گذشته او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا داده بود و چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایچیان رفتند و آمده علی شیری یک
 ام به ایچی گری رفت هر چند سنی کردند بدون استرآباد بر برادر خود راضی نشد و گفت که در رفته کردن
 پسرین محمد موسی میرزا به او بخشیده اندیک روز در میان میرزا و طیشریک یک صحبتی گذشت بر تیز فنی میرزا
 و رفت قلب علی شیری یک دال است علی شیری یک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
 سخنان را فراموش نکنید میرزانی با حال گفته که کدام سخنان را علی شیری یک بسیار متأثر شد خیلی گریه کرد و آخر میا
 پرسی و پسری گفت و کو با بنجا منجر شده که پسر پسر و پسر پسر بدین و استرآباد لشکر کشید یعنی حجت نزار
 مظفر حسین میرزا و محمد موسی میرزا کار با بنجا کشید و مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 بدیع الزمان میرزا باشد بدین لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 پسر بدیع الزمان باشد استرآباد لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در اول آنک یک چرخ از جانب پائین
 سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالحسن میرزا با چندی
 از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی بهم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
 و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند تنها اینجا پسر او که
 یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها بر وجه بدست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کار کند حق لطرف او
 بود و این میرزایان آنچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پد را و کار دیده و کله کرده باد شاه اینمقدار راه آمده
 و مثل ماه رمضان ماه تبرک یکشب فرصت مانده از پد خود ملاحظه کرد و از خندان ترسید — کار او شراب خوردن
 و نشاط به مجلس راسی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس برایشان دست می‌یاچند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
 میرزا داشت و رجالی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زین شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات
 او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان پتاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در کوه تختن بر او کوه بر
 خود و اوچمه خودش دوچار شده به قشونیش تمام ازین اوچمه نسر و آدم مردم بسیار او دین اوچمه ضایع
 شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ تیغ طغای را کذاشته بود و او
 پناه کردن نتوانست. بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیگ
 و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
 تالان زده و کرانه با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندهز پیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسب و شتر و
 نیمه و خرگاه و هیچ یراغ سپاهی گری بمیرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی گری کرد که آنهایی
 که دیده بودند گفتند که در میان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد
 در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازین اعتدای — فی ما این — که ورت باشد بود ولی و
 باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
 اطراف و نواحی یکدو مرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
 خانه محب علی قوری از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسب انداخته میگرفته اند از طرف دیگر
 زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز کک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا پاره
 کوه بقندهز زمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
 بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیکش کردن چهل هزار کوشند پیش کش کرد این از غراب واقعات که همان روز چهار
 که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می‌دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظهر حسین میرزا
 محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته — می‌ارود بخورد
 بر آمدن بایستغیر میرزا با خیر آمد از خواجه دیدار شد بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امر او جوانان متعجب
 هم باستقبال آمدند آمد در آرک و بلستان سرافز و آدمیم در او آخر ماه بیج الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
 سمرقند میر و سوزند در بیج مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بضبط نود و دو
 و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است ولایت او اما در النهر میگویند از جهت
 آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است و در زبان خلافت عثمان اسلام شده
 بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بزرگ شاه مشهور است سمرقند
 را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرقند می‌گویند تیمور بیگ پامی تخت کرده بود پیشتر از تیمور بیگ
 مثل تیمور بیگ بادشاه کلانی پامی تخت نموده بود قلعه او در ازبالاتی فضیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذہب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار و ائمه
 اسلام که از ما در انهر پیدا شدند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور با ترمیزی
 که از ائمه کلام است از با ترمیزی نام محله سمرقند بوده آئمه کلام دو فرقه اند یکی را با ترمیزی میگویند و یکی را اشعریه با ترمیزی
 باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری و صاحب اسمعیل خراز سنک هم ما در انهر بوده دیگر صاحب به ای که در انهر
 امام ابو حنیفه از به این معتبر تر فرقه کم باشد از مرغان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ما در انهرست و فرغانه
 معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شام خیمه کشاش و بناکت مینویسند
 جنوبی بلخ و ترانہ اب کوہک از شمال او می رود و از سمرقند و کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کوہک میگویند چون این رود از پایین این پشته می رود به آب کوہک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در غم میگویند از جانب جنوب سمرقند می رود و از سمرقند یک کوه شرعی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند تومان باین آب سمورست تا بخارا و قرکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
 کوہک فرروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلاً از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کر میها سه چهار
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیموری یک و بالغ نیک در سمرقند و محلات او
 بسیار است در ارک سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روزه آئین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراستانی که از هندستان
 برده بود آنجا کار کرده در کتاب پیش طاق این مسجد این آیه را که و ازیرغ ابراهیم القوا عدالی آخر با پنجان خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور ترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشانا در روزه فیروزه خیابان کرده در در هر دو
 طرف او چوب تزک ایستاده کرده در دلکشانم کوشک کلانی انداخته است در ان کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند دیگر در دامن پشته کوہک بر سر سپاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
 بیش از و نامده در جنوب سمرقند باغ چهار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و نیزه تیمور یک پس جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارت انبریک
 میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کعبه کلانیست در عالم اینچنین کعبه کلان کم
 نشان میدهند و نزدیک همین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر ششم سنگ

فرشته ساخته اند در خراسان و سمرقند آن طو حرام معلوم نیست که بوده باشد و کرد و جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
 مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب بار از تراش کرده اسلمی و خطامی نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقفها همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و سه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوکب رصد است که الت زنجی نوشتن است سه آستانه
 است این یک میرزا به این رصد زنجی کور کانی را نوشته که حالا این زنجی معمول است و بزنجی دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زنجی ایل خانی معمول بود که خواججه نصیر در زمان بلا کو خان مراغه نیز رصد سبته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد پیش بسته نشد از انجمله مامون خلیفه یک رصد سبته بود که زنجی مامونی بر آن نوشته اند سبته
 بط لیموس هم رصد سبته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکر اجیت هندو در اوچین و دوهار که از ملک مالوه است
 و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندو آن آن زنجی است از سبتن این کهنه را پانصد
 و هشتاد و چهار سال است این زنجی نظر بزنجی های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوکب بطرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینا بر چهار آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی ها را مار پنج خار کرده اند در چهار طرف
 آستان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دوره ایست کرسی این عمارت تمام
 سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوکب یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمیناً چهار ده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
 گز رفت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در سپانه شک در زمی شده میگویند که بعد
 از آوردن در نیچاد رز شده است در همین باغچه یک جادو و دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در سپانه مسجد اگر در زمین لگد نزنند او از لوق می آید غریب امریست هیچ کس ستر این را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امر باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ دویش محمد ترخان باصفا
 و هو او بانیطر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنگ قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولنگ در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیاق راست ساخته بازو با سرو سفیدارها کاشته
 خیلی سر آمد متولی است حجب ادین است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند حجب ار است شهر است در
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کرمی را جده بانار بیست و مخلوط نیستند طور رسمی
 است دو کانه های نان و امی خوب دار و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می بر آمد آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند تمل قرمزی است

باطراف و جوانب می برند کردا و اولانجهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که در شرقی سمرقند
 واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
 هفت هشت آسیاب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
 آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
 برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشیند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولانک
 دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
 گذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچه کشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
 بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
 چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودند است در میان باغ دلکشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
 اولانک کول منگاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
 هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده از نیچت اولانک کول منگاک میگویند و محاصره سمرقند
 در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول منگاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
 است و این مختصر تر اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوبک جنوب او باغ میدان و چهار باغ و در شهر
 محمد ترخان است شرقی او پشته کوبک ولایات و نواحیات خوب دارد ولایت کلان او که قبضه سمرقند باشد بخارا است
 بطرف غربی سمرقند است و پنج فرسنگ است بخارا هم نواحیات چندمی دارد و طو شهر واقع شده سیوه او بسیار خوب میشود
 خسرو بوزه او بسیار خوب میشود و در مادر النهر مثل خربورد بخارا خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت فرغانه از خشتی یک
 نوع خربوزه که میر تیموری میگویند از خربوزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود
 و یک الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا در هیچ جانی شود پوست او را کنده خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
 می برند از جهت تلخین بسیار مدوامی خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در مادر النهر از شراب بخارا تند
 تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راه است در میان
 سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب با کوه تن میگویند سنگها که سنگ تراش می کنند تمام ازین کوه می آرند در
 بهارها صحرای شهر او از دیوار و بام چون خوب سبزی شود شهر سبزی گویند چون زاد بود تیمور یک از شهر کیش
 بود بجهت این شهر و بامی تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام پی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
 بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای توابعی و امرای
 دیوان که نشسته دیوان پر سهند پیش طاق دیگر خورد ترازان پیش طاق ساخته دیگر بجهت شستن مردمی که
 از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
 میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبورها هم میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او با نجات چون قابلیت کمیشن بجیت شهر شدن چون سمرقند نبود از جهت پامی تخت همان سمرقند
 را اختیار نمود و دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میگویند قرشی نام مغولیت کورخانه را بر زبان مغولان
 میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جانیست بهار او خوب می شود و زراعت او خرپوزه او خوب
 می شود بجانب جنوب سمرقند است آمدکی بغرب بایل هرزه فرسنگ را هست بصورت باغی قره جانور که
 میشود که قبل قوبروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در آن نواحی مرغک قرشی میگویند و دیگر ولایت
 قره است و دیگر ولایت لرین است در میان بخارا و سمرقند و دیگر ولایت قره کول است از پیمایان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ
 غرب و شمال است تو مانات خوب را از آن بخارا تو مان سعد است و پیوست سعد تو مان است از ابتدای بنا مار به پلاق و انتهای بنا بخارا یک فرسنگ
 راه است که در سمرقند بنا شد پنجمین مشهور است که سیمور یک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
 و این طومانان را گفته بوده دیگر تو مان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تو مان خوب است یک طرف او
 کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهائی او اکثر دوامند این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوبک
 است خوش هو او پر صف آب او فراوان و نعمت او از آن جنلی خوب تو مان افتاده روند های که مصر و شام را دیده اند این
 چنین جای نشان نمیدهند اگر چه دیگر تو مانها هم دارند اما برابر آنها که مذکور شد نیستند تا برین همین مقدار اکتفا
 نموده شد حکومت سمرقند را سیمور یک بجانشین میرزا داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
 بود بعد از فوت پسر خود به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاه میرزا جمیع ولایات ماوراء النهر
 را پسر کلان خود را به یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و جهت این نچر زده و نیاسی
 گذران آن چنان دانشمند بود پسر شهید کرد تاریخ فوت ابنیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
 وفات ابنیک بحر علوم و هنر بود که دنیا دین را از او بود پشت به زعباس شهید شهادت چشمه
 شدش حرف تاریخ عباس گشت که اگر چه خودش هم بنجاه پیش سلطنت نکند و این بیت مشهور است بیت
 پدرش پادشاهی را شاید که اگر شاید تاریخش منتهی باشد به تاریخ او هم طوری واقع شده تا تاریخ
 عبد اللطیف هنر و جمشید ذکر بود در سلک بندگانش فریدون در درست به بابا حسین گشت شب جمعه اش بیتر
 تاریخ این نویسنده که بابا حسین گشت به بعد از عبد اللطیف میرزا بنیره شاه فرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
 میرزا عبد اللطیف میرزا که دانا و ابنیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال بنامش بدو سال پادشاهی
 کرد بعد از او سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
 سلطان احمد میرزا پادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
 سلطان محمود میرزا بابا ستر میرزا را پادشاه کردند در خوقار خانان بابا ستر میرزا را گرفته بر او خورد و خوب سلطان
 علی میرزا را یک روز در شانند باز همان بابا ستر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بابا ستر میرزا من
 گرفتند و رو قایل بعد از دیگر کیفیت ها معلوم خواهد شد بجز و نشست بر تخت سمرقند امرای سمرقند انشالیام

گذشته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای هر که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
 و باره سلطان احمد تبیل رعایت مشترک نموده و چیرکای امرای نزدیک بود چیرکای امرا گلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
 ماه محاصره نموده به تشویش گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجه چیزی نیفتاده بود و غیر یک سمرقند
 دیگر جمیع ولایت من در آمده بود با سلطان علیمیرزا این ولایت ها که بایان در آمده بودند تاخت کرده نمی شد و از ولایات
 که همه تالان و تاراج یافته باشند چیزی نماند چنانچه چون میسر شود او بجز مردم لشکر تمام شد و در زمانیکه سمرقند گرفتار
 شد انقدر خراب بود که بدو تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت از بخت مردم
 لشکر بسیار تقیضی کشیدند و ما هم بر دم چیزی نتوانستیم رسانیم و خانه های خود را یاد کردند یک یک و دو و بکر بختن
 رو آورده اول کسی که گریخت جان علی خسان بود دیگر برایم یک یک بود مغولان تمام گریختند بعد از آن
 سلطان احمد تبیل هم گریخت بخت لشکری این فتنه خواجہ قاضی زفر ستاده شد که اوزون حسن خود را خواجہ قاضی جلی
 نخلص و معتمدی گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختار از سزای بند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
 گفته این فتنه و سرگشته این جماعه که از اینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
 احمد تبیل ظاهر و آشکارا در مقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تیر سمرقند تجر لشکر کشیده می شد از سلطان
 محمود خان اگر چه کمک معتمد نباشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اند جان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریخته
 به آغوشی و اند جان رفتند اوزون حسن و احمد تبیل الولا تیارا بخت جهانگیر میرزا طمع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
 بانها داده شود یکی آنکه اگر چه پیمان این ولایت ها را وعده کرده شده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجای
 میرزا داده شود تمام بخان یک روی بایده شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق محکم
 طمع می کردند که پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله چیزی داشت حکم آنها را که میتواند کشید مغول آنچه بود و
 لشکر اند جان و از امر بعضی نزدیکیان بهم اند جان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرایک و بد نزدیک
 بنر کس مانده باشند چون موافق استند حامی ایشان نشاندان مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده خود
 همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را انضامی خواستند از آغوشی بر سر اند جان لشکر کشیدند
 بی و باغی کری را صریح و آشکارا کردند تا چون خواجہ نام مردانه و سر آمد جانان قزاق تا این بود مردم عمر شیخ میرزا اورا
 کرده بودند در رعایت کردن و حج و تربیت کرده از امر ساختن و عجب انی قزاق بود لایق رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافت کس اعتمادی با تونون خواجہ بود و در وقتیکه از سمرقند اولوش مغول رو بگر بختن نهادند تونون
 خواجہ را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر بیاوند بند
 مردم را خود این مقلین چند حرام نک آنچه ان کرده بودند که وعده وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نیکرد و کوچ تونون -
 خواجہ در میان دو آب بود که میان دو آب را باطل آب چینی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تبیل یک
 جماعه را با یلغار بر سر تونون خواجہ فرستادند در غافل گرفته آورده گشتند اوزون حسن و تبیل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اند جان را محاصره کردند و وقتیکه بلشکر سوامی شدیم در اند جان علی دوست طغای و در خوشی اوزون حسن را
 گذاشته شده بود بعد از آن خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیس جوانان بودند خواجه قاضی او را
 در قلعه داری بخت و دستخواهی من هرگز هزار کوفتن خود را بجانانی که در قلعه بودند و به ابل و عیال آنها می که همراه ما بودند شمت
 کردند و مدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خط های آمد که ما را از این محاصره کرده اند اگر نیلده بغریا و ما رسیدیم
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان درست باشد خدای قهر است آرد باز
 سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد در آن ایام یک مرتبه بحضور شده بار صحت یافت
 بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و نشویش عود کرد این نوبت بسیار دیدم چنانچه تا چار روز
 زمان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکاندند آنها می که همراه من بودند از خورد و بزک و امر او جوانان پشیمان
 از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکرا اوزون حسن که به ایچی گرمی آمده بود و سخنان
 پریشان آورده بود امر او در رای غلط کرده مرا نوازه رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از آن حال اندکی بهتر شدیم
 اما در زبان من کلات ماند بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که این دولت بیکم باشد دیگر
 اوستاد و پیرن که خواجه مولانا قاضی باشد این نوع خطها آمده باین حسین ایشام طلبیده باشند بگد ام دل
 کسی ایستد در راه رجب روز شنبه بعینیت اند جان از سمرقند آمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
 شام بودم شبانه دیگر بود که بچند رسیدم همان روزش از اند جان یک کسی را بخواه آرد که بخت رویش ازین بهانه
 شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اند جان را بخواه افغان داده تقصیر ایشان نیست که نوکران
 اوزون حسن را که در حضور کسی من مرانوده اجازت دادند در زمانه جوانان قلعه را مجاز کرده داشتند رفته گفته
 که زبان باد شاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دوش می چکانند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغای
 سوگند خورده گفتند در روز خاگان علی دوست بود این سخن بی پای شده و مخالفان را طلبیده عمدت
 شرط کرده قلعه را داده از خیره مردم جنگی در قلعه بیجی بود عاتیش نامردی همان مراک منافق تکبیر بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اند جان خبر آمدن مرا بچند شنید و خواجه
 مولانا قاضی را بیعتان در روز و از هر ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبداللہ است اما
 باین نام مشهور شده بود و از طرف پیش برسان الدین قلنج منتهی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانه این طبقه متقدم او شیخ الاسلام و قاضی شده اند از می خواجه عبداللہ بود ایشان
 تربیت یافته بودند ولی بودن خواجه قاضی مرا بیجی نکی نیست که امر کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
 قصد کنند با می ایشان در اندک فرصت آثار و علامت مانند خواجه قاضی عجب کسی بود رسیدن در واصل نبود
 انطور دیگر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهار در باشند اندک و غده و توهمی
 می دارند در خواجه قاضی اصلا در غده توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایماق

واجسام هم را گیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادر او کوچای آنمائی که همراه من بودند بخدمت من فرستادند بجهت
 اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینچارانده و از آنجا مانده — شدیم
 بسیار شاق و دشوار آمد از اینجهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از تو کرد ولایت جدا نشد بودم و تا خود را دانستم
 بودم اینطور سنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم متناقض شیوه خلیفه را در در خانه من نتوانستند دید و محمد حسین میرزا
 و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند خصمت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده اشده تا
 بر آمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم شکر کرده بچکله آهن کران شده در وقتیکه در پایان کذریک و امانی فرود
 آمد من اینچنین آمده خان او را دیدیم کذریک مانعی از بر کرده بطرف آخستی آمدند از اطراف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده باخستی آمدند و
 وقت قلعه را بر ابا سیدین محضو طساعتی در جهت آمدن کلان فرستادند خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق و اطوار
 خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار با اینچار رسید که اگر یک کوچ دیگر
 رفت شود بسیارش این بود که بچک و ولایت میسر شود درین طور محل بسنجان فریب آید نیز مخالفان کوش انداختند
 سخن صلح را در میان انداختند خواجه ابوالکلام بابر برادر کلان تمهل بیک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
 بود با لحنی کری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بنجان و به آن مردمی که
 در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهین مقدار مراجعت کرد امر او نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
 کوچ اکثر ایشان در اندجان بودند چون از گزشتن اندجان مایوس شدند از خورد و بز رک و امر او جوان دیگر با مقتصد
 و هشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امر اعلی بوش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
 و شیخ عبداللہ اشک آقا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختی از دو صد کس
 بیشتر و از سب صد کس کمتر باشند از امر قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی متکلیج شریک طغای
 و سیدیم فراز نزدیکیان و پنجکیان میر سماعه قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
 و علی دوست طغای میسر و خدا بروی قوچینی منول و بارک طغای و سلطان قلی و بابا قلی و پیر دیس و شیخ دیس
 و بار علی بلال و قاسم میر آخر و حمید رر کابدار بزم دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخدمت آمدم مادر مراد و مادر کلان
 مراد اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخدمت من فرستادند آن رمضان را در جنب کذرا نیده شد
 بسطان محمود خان کس فرستاد و کویک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پس خود سلطان محمد خان
 را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا در اتمیه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
 براه بار بیلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر پیشتر بار بیلاق آمده بوده اند من براه بودم که
 بیلاق بسکندر که در روضه نشین بار بیلاق اقلعه است آمد سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیان خان و تا ضمن
 شر از آن نواحی را یافته برگشته بودند ضرورت شد من حشمت بخدمت آمدم چون دهنده سلطنت و داعیه ملک
 گیری باشد بیک تبه و دو مرتبه کار پیش فرستادند — نمی توان نشست بخیمال تشویر اندجان بجهت طلبیدن ملک تاشکند

پیش خان رستم شاه بیکم و خویشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بیان آنها را هم
 دیده شد بعد از چند روز رسید محمد میرزا ای و دولت والوب یک چک و خان حسن نارین را با مقصد و مقصد
 کس کمک تعیین کردند این کمک را گرفته آمد و خجسته توقف نکرده و گذشته و ایلعار کرده و کتبه با دام را در دست چپ
 گذاشته شبان شب آمده و نزدیکان گذاشته قلعہ سنو خ که از خجند در فرسنگ راه بوده باشد به زدی گرفته شد
 وقت خرپوزه بود در فرسوخ مینوع خرپوزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پوست او زرد گنجت و از خرپوزه اسوده میشود
 تخم برابری تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خرپوزه لذیذی است آنطور خرپوزه در آن نواحی نمی شود صبح
 امرای منول بعرض رسانیدند که مردم با کم به گرفتار این قلعہ چه کاپیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن بخا
 مضبوط ساختن این قلعہ را نیافته بر گشته باز خجند آمده است همین سال خسرو شاه بهرامی بایسنقر میرزا لشکر کشیده
 و یخانیان آمده و بکرو فریب بساطان مسعود میرزا ایلیچی فرستاد که بیایند بر سر سمرقند بر دیم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
 سمرقند بنشیند و یکی در حصار امر از نزدیکان و جوانان و سپاهیان میرزا از زده شده بودند ازین جهت که شیخ عبداللہ بر آن
 که از پیش بایسنقر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
 که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در ولایت واد در ولایت
 ختلان تن جهانیکه خیلی از امر از نزدیکان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد و خود در پسرانش از کلی و جزری اختیار در
 خانه را گرفتند آنهایی که عاجز شده بودند که بخت پیش بایسنقر میرزا آمدن گرفته بختان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
 را غافل ساخته و از یخانیان ایلعار کرده وقت نقار قلعہ حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعہ بیرون در
 محلات دولت سرانام عمارتی بود که پیش ساخته بود قلعہ را آمدن نتوانسته و که بخت با شیخ عبداللہ بر لاس بطرف ختلان
 خود را کشید در میان راه از شیخ عبداللہ بر لاس جدا شده از که از ایوان گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بجز
 مسخر شدن حصار بایسنقر میرزا را در حصار نشاند و ختلان را به برادر خود خود ولی داد بعد از چند روز بدعا عیب
 قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بطر بپاد نام نوکر کلان خود را با سه چار نهار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
 چهار روز بایسنقر میرزا را گرفته آمد بلخ را محاصره کرد و بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امیر سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خود ولی لشکر بسیار
 همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
 قبل نتوانست که مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل والوسی که در چول زر دوک می باشند فرستاد و چول زر دوک را
 هشتصد و از صد هزار زیاد که کوفته و لبه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از آنجا ولایت سان و چار یک را تاختر
 و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود بلخ شده زمانیکه خسرو شاه
 بلخ را محاصره داشت یک روز منتظر بپاد رو کر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها و خراب کردن آنها فرستاد از آنجا
 لشکری بروی سماجی که از رعایت کرده ای سلطان حسین میرزا بود با مقصد هشتاد جوان بر آمده با نظر بپاد رو بر شده
 زیر کرد و سر او را بر میه بر قلعہ و آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد و همین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام مستنزه و فساد بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرود آمد و به لشکر او از هیچ طرف ندر نیامد و نزدیک رسیده بود که از کرسنگی به تنگ آمده بر خیزند که در وقت
 بست قلعه را داده بود و غیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا با شاه کلان به آن مقدار
 اسباب و مطراق چند نوبت بر رفتند و حصار و قلعه لشکر کشیده و ناگفته برگشت پسران و امرای او این مقدار دلیر
 شده باغی گری یافتند با کردند سلطان حسین میرزا بخت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا بر استرآباد حسین
 در مقام بدی شده بود پسر داری محمد ولی یک امرار با لشکر بسیار به ایلتاغ فرستاد خود در آنک نشین نشسته
 که بدیع الزمان میرزا و شاه یک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را گذاشته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر استرآباد رفته بود هم آمد همین روز میرزا
 ملحق شد بچو در و برو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه یک هم که بخت سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
 دید و بر ماوسی زانوز و در مقام عنایت و شفقت بود که با لیکر برادر خود خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
 سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده یک بهانه بر آمده بی حضرت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
 و خسرو شاه بایستغیر میرزا را حصار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر احمیک میرزا به پدر خود باغی شده
 هزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود انهم پیش خسرو شاه آمده بود یعنی کوتاه ایشان خود برین
 بودند که هر سه با شاه زاده را گشته بنام خسرو شاه خطبه بخوانند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
 خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود یک آنکه او بوده بخت مصلحت این بیخونه دنیا که فی با و وفا کرد و بی هیچکس و فاطمه کرد
 گزینته و این کورنگ مردک بچشمهای او شتر زده کور کرد و چندی از کولکاشی - و یارانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بخیاں آنکه بسمرفند پیش سلطان علی میرزا بیزا بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
 که بخت و بگذر چار جوانی که شسته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
 نوع کاری اهتمام نماید صدمه لعنت بر او باد و در قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت نکند هم نزار لعنت و آن بعد ازین حرکت شنیع بایستغیر میرزا را با شاه کرده بحصار حضرت
 و او و میرانش شاه میرزا سید کامل را بطریق کونک بطرف با میان فرستاد و قالیع حسنه نصد و
 چهار سیر قنده و اندبان مکر متوجه شده و هیچ کاری نکند او و باز بچند آمده شد بچند جای محقری است اوقات حساب
 صد و بیست گیس به شورش میکند صاحب و اعیر خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورگان و دولت که در او را تیره بود به اعیر
 سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده از بهای بار یلیقی بسیار خرج که از مواضع ملک حضرت خواجده است و درین فترات به او
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان حاریتی بد بد تا اینجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده بچندان
 دست آید بجا آورد شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از چند سواری نموده با غرض متوجه شد
 در وقتیکه بر این رسیدم تب کر دم با وجود تب از زمین سوار شده و ایلتا را کرده از راه کوه کز

رباطخواجه آمد در غافل شاطلو گذاشته و برآمده قلعہ رباطخواجه را که داروغه نشین تو مان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در پیچ با توقف نگه داشته بساغج آمده شد با وجود تب
سیزده چهارده فرسنگ راه بصوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز برای هم سار و دوس لاغری و شکر کم
طغالی را و بعضی جوانان ایگی و نزدیکی را با یلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای بار یلیاق را خواه سخن و خواه بزور بدست
آرد در آن ایام بار یلیاق را سید یوسف بیک دست در بر آمدن من از سمرقند مانده بود در سلطه الغلی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خود و خود و پسر خود را بضمیمه رشت قلعهای بار یلیاق فرستاده بود و امید یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوش
او دارد در آن قلعها بود اما جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بیعاری در زندی و زبیده متصرف شدند در آن ولایت ارجعت مغول و او زبیک هیچ دینی نیست
که قلعہ نداشته باشد در همین ایام ارجعت ماسید یوسف بیک و برادر خود او و برادر بکمان شده بجزاسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بهین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجگی رافراستاد و خود
هم با شکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و آری سید کمتر بودند و از هر طرف ضمیم
پرزور باند جان بازگشت طلوع هیچ مد و ذکر و هیچ کاریش زلفت ارجعت ضرورت صلح کرده بساغج مراجعت
کرده شد بچند یک جامی محقر اوقات یکی از امرای اسباب تشویش میکند و یک و نیم سال نزدیک بد و سال بجا مانده شد
این مسلمانان هم تا مسکن داشتند و خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و یک یک ام روز بچند رفته شود هم بچند رفته
شود هم بچند رفته کسی چه کار کند آخر همین تر و در فتره پلای قمامی طرف جنوب او را تپه رفته شد چند روز در آن نواحی در کار خود
حیران جامی رستن و بودن خود ندانسته سرگردان که ریندیش یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابو کارم
که مثل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدین مآله جامی رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت ما رفت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد وقت کردم همین روز نماز و دیگر تکلی
بود که از پای درسی یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی و دست طغالی بود و یو بوج نام به منضمون فرستاده بود
اگر از من کنایان عظیم صلور شده ولی امید دارم عنایت نموده گناه بزرگشیده به این طرف متوجه شوند که مرغهبان را سپرد
یکسوخ غلامی و خدمتکاری بکیم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود چنین حیرانی و سرگردانی بجز آمدن این خبر هیچ نیست
و توقف نگردد همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود دیگر غیبان بطریق ایلغار توبه شدم از اینجا تا مرغهبان تخمیا بست
چهار فرسنگ راه بوده باشند آن شب تا صبح آن روز تا نماز پیشین در پیچ با توقف نبود رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از قوابع چند فرو آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده و بضعف
شب بوقت نقاره از یک آب سواری نموده شد آن شب تا صبح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگ مرغهبان و پس بیک و بعضی تر و در کرده بر من رسانیدند که علی دوست کسی است

که پهنوع بدی کرده در میان یک نوبت و نوبت کسی زرفته دنیا ده و کشتکو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد میروم فی الواقع
 تزد و ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این تزد و با وجهی دارد
 ولی ازین پیشتر بایستی سه شمان روز نیا سوره و توقف بکرده بیست و چهار رو پست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
 اسپ حال مانده و فی در آوم ازینجا چه نوع برشته شود و از اینجا بر کشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آیدیم می باید رفت بیخ چیرلی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
 بدروازه قلعه مرغیان آمدیم علی دوست طنائی عقب دروازه ایستاده بو و دروازه و ان کرده التماس عهد کرد بعد از عهد
 شرط کردن دروازه را و کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میان قلعه در جوی مناسی فرود آمده شد
 مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و هفتاد کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تمبل بمردم ولایت سیاه
 ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرامی طلبیدند بعد از در آمدن مرغیان بعد از دوسه روز بقاسم بیگ
 از مردم ساغج و از مردم که نولو کر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اندجان بمردم کوستان مثل اشباریان و نورق ساران و جنکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب بچند کدشته
 قلعه های آن طرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف مامایل سازند بعد از چند روز از حسن و سلطان احمد تمبل
 چنانیکه میرزا که گرفته آنچه سپاهی که داشتند و منولانرا جمع نموده از آخشی و اندجان هر که بکشگری توانست
 بر آمد بکشگر بر آورده بداعیه قتل نمودن مرغیان آمده و در یک شرعی مرغیان بطرف شرق در سنان نام موهنی
 آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده ویراغ پوشیده بجلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیگ
 و ابراهیم سار و ویس لاغزی و این سرداران را بد و طرف بالینا فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از روز خلیل چهره دستار پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و بنا به بیج کار نتوانستند کرد و یکبار در قلعه نتوانستند آمد قاسم بیگ
 که بکوستان جنوبی اندجان رفته بود اسپاریان و توروت ساران و جنکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا
 و ایاقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو کرده بخت آمدن گرفتند ابراهیم سار و ویس لاغزی
 که بطرف آخشی از آب کدشته بودند در قلعه باب در یک در قلعه دیگر در آمدند از حسن و تمبل ظالم فاسق
 و کافوش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها از رده بودند از غلامان آخشی حسن و بیکی با جماعت خود و دیگر
 یک جماعه از نوند و او با شش را او برین کرد که خوب دستها گرفته آنها می که در قلعه سنگین آخشی بوده اند ضرب را
 زدند و در ارک در آورده ابراهیم سار و ویس لاغزی و سیدی قرا و اینها را طلبیده بقلعه سنگین
 آخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در بهان ایام
 از شهابی خان که بکشته پیش خان آمده بود با مرامی تومان نازین بالکک کرده بود در همین محل ایچر
 باوزون حسن که رسید پی پائی شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که بالکک

آتش نشین کرده فرستاده و کجا در ریاسی رسیدند لشکر او لشکر منول خیرایه یک جماعه مردم را افسان ایشان برهنه ساخته از آب که زانند
 مردی که بگم آمده بودند مضطرب و سر اسیمه شده کشتی را بالا کشید از همان جایی که گذشته بودند که آتشند بقلو که شستن توانسته
 پایان افتادند لشکر او لشکر منول هر کدام از طرف که بودند اسب برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند گرفتار
 نوجان بخشی یکی از پسران منول یک را طلبیده و دست او را گرفته بشمیر زده کشت چنایه که کار از آن گذشته پسر کشته شد کتر مردم
 کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهاست که در دریا بودند بختگی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبره اوزون حسن -
 قارو خاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
 از جوانان او سید علی که حلا پیش من معتبر است دیگر حمید رقی فلک کاشغری از هفتاد و هشتاد جوانان کار آمدنی همین
 پنج شش بیش خلاص نشدند این خبر را شنیده در نواحی مرغیجان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
 کوچ کردند در اندجان ناصر یک را که آشته بودند که بزنده اوزون حسن بود اگر ثانی او نباشد در
 اولودن خود چه سخن بود صاحب تجریم کسی بود مردی هم داشت این کیفیت با دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد و وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
 سخن اینها به یک جا قرار نیافته و بران شدن اوزون حسن بکوج خود بطرف بخشی خود را کشید سلطان احمد تمبل بولایت خود
 باوش رفت جهانیک میرزا را چندمی از ترو یکیان و جوانان او از اوزون حسن گرفت که خسته پیش تمبل که هنوز به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب بر آمد
 از مرغیجان سوار شده روز گذشته بود که به اندجان آمد ناصر یک و پسران او که دوست بیک و میریم بیک بوده باشند
 دیده و پرسیدند از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز گردم ولایت پدید که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 بر آمده بود و عنایت الهی در - - - - - سینه نصد و چهار باز میسر شد سلطان احمد تمبل که بجایانک میرزا
 همراه شده بجانب اوش رفته بود بجز در آمدن اوش او باوش و قبیل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
 زده از اوش بر آورده قلعه را بخت مانگابه آشته باکس فرستادند جهانیک و تمبل با معده و چند سر اسیمه و
 رفته و او را کردند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف بخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه بخشی در آمد
 است چون سردار و سرفتنه این بعد اندام این خبر دلا اند جان یاده بر چهار پنج روز توقف کرده غزیت بخشی نمود بجز در سینه
 به بخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در بخشی بود و کاشان و کار و مهم
 اضطرر را در قید و مضبوط و ربط آورده امرای منول را که با یلغار آمده بودند خضت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان و
 گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال و نقصان نرسانید براه قیر اتکلین بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بچند کحصار رفت و باقی تمام نوزان او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کشته مدوی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین با بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در اینجا مانده شد که نشان این همه چو لباس
 و باعث اینهمه ویرانی با نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرد که با خواهند کرد اگر اینها را گیر انده شود و وی تالیح فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص و پیش سپ
 ماسوار شده و جامه مارا پوشیده و کوفته اندان مارا خورده میکنند باشد اینرا خود که تحمل نواند کرد اگر زخم کرده گیرنده نشود و یا مارا
 گرفته و دباری جماعه که در قریبا و محنت باها همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بشناسد بر آنها فرمان شود که دست آنها در گیرین
 مقدار اگر خلاص شوند منت های باید بدارند فی الواقع معقول نبود و فرمان شده که آنهای که باها همراه بوده اند آنچه از اموال خود بستانند
 بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جماعتی که میرزا امودی پهلوی مالشسته این چنین رسانیدن
 مردم هیچ معنی نداشتند در ملک گیری و ملک داری اگر چه بعضی کار با در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن با چه مقدار سخن و گفته با برخواست سبب آمدن مالوت و دیم از اند جان همین بی
 تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان و غرضه و توهم خود راه داده از باطلت چیزی که میان دو آب هم میگویند لطف آور کند کوی نموده
 تینل کس فرستادند پیش ازین هزار و پانصد نزدیک و هزار مغولی دیگر از حصار بگریختند و خود سلطان مهدی سلطان محمد و غلت و آنجا هم بقدر
 مغولان باشند همیشه بیها و ویرانها از اوس مغل شده است تا باین تاریخ هیچ نوبت بین باغی گری کرده اند بختین نیست که بمن از جهت
 بی مناسبی باغی گری کرده باشند بختین حرکت بخانان خود هم مکرر کرده این خبر را سلطان قلی چناق که پسر او خدا برومی توفیق
 را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پسر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان محب بود و خوب کرد از ایل و اوس خود
 جدا شد و این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینچنان قباحت با کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پو شده چنانکه
 مذکور خواهد شد و قباحت های انهم نتیجه مغول بودن او بود و در دادن این خبر امر را جمع ساخته مشورت کرده شد امر ابراهیم سانه
 که این جزوی کاریت سوار می نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امر او شکر کرده بر سر سخن با اینجا اقرار یافت این
 سهل گرفتند و این را می غلط بوده است همین قاسم بیک امر او شکر کرده بر آمده تا مقام کردن اینها در میان
 تینل خود آید و بمغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بهر دکن شستن از دریا می انلا میش از کدریاسی شجاعت
 به او روبرو میشد و خوب پاتپوشش با میکنند قاسم بیک خودش بسطان محمد ارغون روبرو شده و دوسه مرتبه
 شمشیری و پیل انداخته سر را درون نیک کرد و بسیاری جوانان با هم خنولاس میکنند آخر شکست می یابند قاسم
 و علی دوست طغاسی و ابراهیم سار و ویس لاغری و سیدی فرار و دیگر از امر او نزدیکان که بدست افتادند علی دوست
 و مردم میرکم لاغری و توقم بک طغاسی و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و میرم دیوانه دین جنگ عجب چاقو لاش میکنند
 از طرف ما از برادران خود ابراهیم سار و محمد نام و از طرف آنها از مغولان حصار می شمسوار نام روبرو میشد و شمسوار له بختین
 می اندازد که از دو بلغه گذشته در سر صد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صدها بختین می اندازد که از سر شمسوار برابر
 یک گفت دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میر و شمسوار و بلغه نداشتند زخم شمسوار را خوب بستند و نیک
 شد و این طرف کسی نبود که زخم صدها خوب ببندد و بعد از چهار روز بهمان زخم رفت از قریبها و ظاکت با خلاص شد
 در اول کرستن ولایت عجب شکست بوقتی بود و قنبر علی مغول که یک دکن اعظم با بود در وقتیکه اند جان گرفته شده بود
 پوایت خود رفته بود از بخانبوده همین مقدار تینل جماعتی که میرزا را گرفته آمده در یک شرعی اند جان در اول کخی که در پیش رفته میش است

آمده فرود آمد و یکدوم مرتبه راست کرده از پل دختران تا دامنه پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
 برآمدند پیشتر نتوانستند از دامنه پشته عیش آن طرف برگشتند در حسین آمدن این نواحی از امر بدست افتاده میهم
 لاغری و توفیر کشت نزدیک یک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرد و طرف اوش روی برگشت اوش را به ابراهیم
 سار و داده شد بود کس او اینجا بود اوش را مضبوط ساختند و قایم **سند حسن و شصت** بشکر
 ولایت از سوار و پیاده بقدرن محصل و تو اچیان فرستاده شد و بقبر علی و از شکر کس بولایت خود رفتند بود با تمام تو اچیان
 دو آینه شد و بخت تو را و شاه تو و کلند و تیر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان با تمام تعیین کرده شد از ولایت
 مردمی که لشکر می آیند از سوار پیاده بجا کرده و لوگرو سپاهی که بخت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
 نموده و بهر دهم ماه محرم در چهار باغ حافظ یک سفر کردم یک دور روزی در چهار باغ پوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
 بسطرف اوش بر سر مخالفان بر الفار و جوالفار و قول هر اول سوار پیاده را ترتیب دادیم بجهت متوجه شدم در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادند نتوانستند بسطرف رباط سرنک که در حوالی اوش است خود را
 حشیده در لابلاب کند و آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بسطرف اند جان رفته اند ما هم بر سر
 او گند متوجه شدیم از خود پیشتر بخت تا خشن نواحی او کند جا بقویخی جدا کرده شد مخالفان که به اند جان میروند شبنا شب بخندق
 در آمده در وقت زین پایه ماندن تفصیل مردم اندون قلع می نمودند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاقوی ماهم رفته نواحی
 او گند را می تازند آن مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعهای اوش قلعه دو که در آسینان بکلی مشهور
 است تینل برادر خور و خلیل را و ران قلعه باد و صد و پنجاه سس مانده انقلعه را مضبوط ساخته بود و برگشته آمده بقلعه ماد و جنگ
 انداخته زور او در قلعه ماد و چینی مضبوط قلعه است طرف شمال او که سایت خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند
 شاید که بعضیل نرسد آب دزد او همین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوه از طرف فیصل برداشته و
 آورده به باب رسانیده اند طرف ما بجهت خندق است چون نزدیک است از سنگهای ساسی کلان برابر و یک سنگها
 بر قلعه بر آورده اند آن مقدار سنگها بر قلعه ما دو اند اعتدال این مقدار جنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
 عبد القدوس کوه بر برادر کلان کتبه یک زیر فیصل بر آمده بود از فیصل آنچه آن سنگی زدند که هیچ جایی او بر زمین نرسیده
 و درست معلق رفته از آن طور جایی بلند پایان خاکریز غلطان شده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده
 روان شد در دهنی آب و زرد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زوند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
 ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد بیشتر از چاه نگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب و زرد
 گرفتند شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خود تسبیل
 سر و رایشان هفتاد و هشتاد و یک صد کس دیگر را بند کرده به اند جان فرستاده شد که با صنیاطا نکا هارند از امر او نزدیک
 و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما و را گرفته آمد و او پچه توبه نام دیه از دیه های اوش
 فرود آمد شد از آن طرف تینل از اند جان برگشته در آب خان نام جایی از دیه های رباط سرنک و از صبی فرود آمد و سیان

این و لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به او نش رفته تا یکا پهل روز ششم شد
 و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و نسله اوران ایشان ضرر و زحمت میگردند در بندت
 شبها در کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
 سپاهی بود تمام پراکنده در کنا خندق بر می آمدند با وجود این مقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
 یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دارغله اوران سیدی بیک طناعی رفته بود مردم غنیمت زودتر آمده بیک بار در آنجا
 جنگ سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسرو شاه بخمال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایستغز میرزا را طلبید و بقتله ز او در
 سر بلخ سواری نمود در محلی که با او بلخ رسید خسرو شاه بخت کافر نعمت به غنچه سلطنت که سلطنت با مطور مردم با کسب خسرو
 چه نوع میرسدنی اصل نی نسبت نی هنرنی میثت نی تدبیرنی شجاعت نی امضا نی عهالت بایستغز میرزا را با امرای
 او گرفته چله کمان انداختند در دم محرم همچنین خوش طبع و پرفضیلت و کسب و نسب را استرپا و شاهزاده را شبیه
 کرد و از امر او نزدیکیان او هم چندیرا کشت و ولادت و نصب او در شتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پس
 دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ولین میرزا
 که بخان میرزا شهرور است کلان مادر او پیشه بیکم بود شکل و شمائل او کلان چشم دگرد و میانه بالا و ترکمان چهره و پرطاعت
 جوانی بود اخلاق و اطوار اهدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت با شاهزاده بود استاد او سید محمد شغنی بوده ازین جهت
 بایستغز میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از آن عقیده بد بر گشته پاک اعتقاد شده بود دست خیل شراب
 حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد ناز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط نسق تعلیق را خوب می نوشت
 در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طور می می گفت و عادتی تخلص کرده بود شعر او آنقدر از شده بود که دیوان ترتیب
 بهر اینمطلع از او است **ف**ر سایه وار از ناتوانی جا بجای می افتم **ک**ر کبریم روی دیواری ز پامی او فتم **د**ر سمرقند
 بایستغز میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافحامی او در مصافح جنگ
 کرد یک مرتبه بساطان محمود خان در اول بخت ستن او سلطان محمود خان با کمر سلطان عبید بر لاس و بعضی دیگر بدو
 گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از اوق کوه کشته در نوای ربا با مسعود کینای آمد بایستغز میرزا از سمرقند بر آمد و در کینای
 جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوهل تاش که حل و عقد خان بود و جنگ
 مرتبه دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او بهر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
 بود بعد از پیروا امرای پدرا و جمع شده و با اتفاق هم در سمرقند بادشاه کردند بخارا هم با چند محل داخل دیوان بود
 بعد از باغی گری ترخانان از تصرف او بر آمد در نهایت من سمرقند را گرفتند خسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
 شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسرو شاه و خرم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
 زن و حرم نداشت اینچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
 امرای او همان امرای پدرو هم او بودند بعد از واقعه بایستغز میرزا سلطان احمد قراول پدرو قویج بیک با برادران

و خوشایان کوچ و متعلقان خود را از ولایت قزاقس برآمده و مارا گفته اند قنبر علی که در او شش بیضی بود از بیماری برنق
 آنم آمد و بین طوطی گک یعنی سلطان احمد فر اول بجاعت خودش آمدن را سکون گرفتند صبح آن
 روز است کرده بنشینم روان شدیم در آب خان توانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جادو و کلیم مثل
 یارتالی چیزها ببردیم شکر است آمده و ریورت او فرود آمده شد همین شب قبل میرزا جهانگیر گرفته و از طرف پیپ
 یاگنه خوبان نام دبی که بطرف اند جان در پلوی ما از ماسه و سنگ راه باشد آمده در آمد صبح آن هم بر انغار و
 جوغار و قول دل را ترتیب داده و سپان را کج انداخته و براق پوشیده و یا سال بسته و پیاداتی که تور بر داشته
 بودند پیش خود انداخته بر سر غنیمت آن شدیم بر انغار با علی دوست طغای بود با توابع خود جوغار را بر سر سار
 و پس لاغری رسیدی قزاق علی بشیر را در کلان خواجه کجنگ یک بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد مثل قزاق
 کوچ یک با جا عمر خودش در جوغار نومه شد قاسم یک در قول پیش من بود هر اول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان دیگر
 از طرف با من شرق و جنوب و خوبان موضع متعاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
 است کرده بر آمدیم نزدیک زوال شدیم حرم و اعیان را مرعی داشته توراد پیادار ترتیب داده شده بود
 درین مقابل شدن عقب ماند بغایت الهی با نایب احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوغار ما بر العیای
 ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کجنگ یک اینجا خوب چاقو لاش کرد محمد علی بشیر هم بعد از کجنگ یک چاقو
 کرد همین مقدار تاب نتوانست آورد و یاغی که تحت به بر انغار و هر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او روند
 همه را فرموده شد که گردن دهند امرای ما قاسم یک علی دوست یک بشیر علی دوست یک حرم برداری را رعایت کرده قادر خوبی را دور
 فرستادن مصلحت ندیدند از بیعت مردم بسیاری او بدست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
 جنگ مصاف کردن من همین بود الله و تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صبح آن مادر
 پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان سلیم از آن جهان آمده بر این خیال که جیانجیک میرزا اگر افتاده باشد
 در خواست بخت چو زستان نزدیک رسیده بود در بر و بنا غله و گاه نمانده بود بر سر او رکد رستن مصلحت ندیده
 اند جان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
 اند جان مردم غنیمت هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بر زومی و ذاقی احتمال دارد که کاری و مهمی با زند در یک
 جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و مردم غنیمت هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
 این مصلحت بر باطک او چینی که این رباطک او چینی را سپان دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و نوثاب بخمال
 قیشلاق از اند جان کوچ نموده در نواحی این دیهائی که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
 و جایهای قولان میباشد نزدیک بد ریای اتماسش در جنگل پانز کومی و کوزن و خوک بسیاری باشد در آن مستعمل
 او که هر جا بر جاکه - پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و در کجین میشود و رو باه او نسبت بر
 دیهائی جای دیگر و دنده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار میشم جنگلهای کلان

را کافت بر او رو بروی و کوزن شکار سیدوم و در جنگل های نیک او بر غنای جانور انداخته و کر کرده می شد فرغ شد
 او بسیار فرزند می شود تا در آن قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود در ایام بودن قشلاق خدا پرده توچی که نو
 رعایت کرده اند از امر ساخته بودم دوسه مرتبه فرودامه قزاق تپیل را زیر کرده سرابریه آرد و از نواحی اند جان و او شتم جوانان
 قزاق بعیاری رفته بلقهای آنها را زنده و مردم ایشان را کشته بسیار عاجز کرده اگران زیستان در همان قشلاق که گذر
 می شد احتمال پشترین بود که تا رسیدن تابستان بچک هم ویران شوند و نیز طور محلی که غنیم را اینچنین زبون و عاجز
 کرده ایم قسری بر فتن و ولایت خود اجازت طلبیده چندین حسابها را خاطر نشان کرده منع کرده است جهل بیشتر
 نمود عجب شکل و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او حضرت دادگشته اول ولایت او خجند بود درین مدت
 در کشتن اند جان اسفرد و لند بادام راهم با و داده شد در میان امرای ما بسیار نوکر و ارباب بسیار ولایت و ارباب
 قسری بود نوکر و ولایت بیچکس اندک اند بود چاه روز و درین قشلاق بودیم بتقریب قسری به بعضی مردم لشکر هم حضرت
 داد شد و ما خود هم به اند جان آمیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تپیل را از ما نکرده تا شگفت پیش خان رفت و می
 احمد یک که یک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و غم زاده تپیل یک بود و یک تیلبه که
 ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده تپیل بود آمد و فرستد خان را برین کردند که تپیل کمک فرستد
 از کوهک پشتر یک تیلبه که تا زائیده شده بود در خوشستان بود و در میان منول کلان شده بود در ولایت
 پر آمد بود و پادشاهان ولایت خدمت کرده بود و همین خدمت خانان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در تاس کند
 گذاشته و خود آمد به برادر خود تپیل همراه شد درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در خشکی بقای
 گذاشته شده بود بانکه کسی از عقب و قاق برده و تعاقب نموده در بجز اتا از اب خجند میگذرند بمرم بسیار تپیل و
 خورده بدست می افتد چون تپیل خبر رفتن لشکر را یافت و برادر کلان او یک تیلبه بخان سخن کرده آمد بود و به بدن
 کو یک تپیل بود از آرد کند سوار شده در میان دو آب آمده درین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کو یک تپیل
 خود محمد سلطان خانیکه سلطانیم شهر بود با احمد یک تعیین کرده و پنج ششده کس همراه ساخت بر راه ارج
 کیست گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بمرم دور دست خود مقید نشد بمرم حاضر بی توقف در روز
 سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اند جان بر راه بند سلا بر سر سلطانیم و احمد یک سوار شیم شب آن
 بیچ جان ایستاده صبح در آن شبی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود و چنانچه دست و پایی را سرد بود و چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سبب پزمرده شده بود در آن شبی توقف کرده بجای قاسم عجب یارکی طغاسی را هم عاریتی گذاشته
 بخت رفتن بر سر کاشان گذاشته شد در وقت رسیدن یک گروهی کاشان جنس آمد که احمد یک خنبی یافته
 با سلطانیم در آن طور شده تیر بر کشت تپیل سواری ما را دانسته بکو یک برادر کلان خود ایستاد کرده می آمده است
 روز میان دو نماز بود که سپاهی تپیل از جانب تو کند پیدا شد از نیطوره سبک کبشت برادر کلان و اینچنین
 نیز سپیدن ما تیر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین آورده و از جهت مانکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده — خدای راست آرد یکی از ایشان نخواهد برآمد و پس لاغری و بعضی دیگر گفتند که روز یکشنبه که اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و خواهیم خورد این را گفته فی الحال دست گردن اصلاح ندیدند و در شیطانی غنیمت آمده و بیخ نوع متضرر نشد جدا شده مثل است یعنی در قابو آمده را اگر گرفت تا ایام پیری اسنوس خواهد خورد و متاصف خواهد بود و پست کارها الوقت یا بدیست به کار بی وقت است بابت است تا صبح فرصت را غنیمت دانستیم شبیش در بیخ جا فرو دنیا آمده رفت در قلعه اریخان در آمدند صبح آن برس غنیمت رفتند و آنرا این یافتند و از عقب ایشان در آمدند و نزدیک قلعه اریخان صلاح قبل نمونه را نیافته و یک گروهی در قریه شنگان فرو آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و تمبل در قلعه اریخان بود اندک مردم ازین طرف رفته و از آنطرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر میگشتند یک شبی همچون آمدند از بیرون آورد و یک پاره تیر انداخته بر گشتند کردار در در احنق کرده و شاخ گرفته احتیاطها کرده شده بود بیخ کاری نتوانست کرد و در همان یورت قنبر علی دوسم مرتبه ریخته و ولایت خود رفتی شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امر از استاده تشویشتر بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف قنبری سلطان احمد تنبیل کس فرستاده با در جمع آورد و از کوه پای ای اند جان او بغور قنبر میگویند دو کوه پای ایست سید یوسف کلان تر قنبر بود آخرها از مردم روشناس در خانه شده بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه تنبیل کس او را امران کرده بود و بجا بنامق و بی پشتند مردک بود در همین نوبت که اند جان گرفته شد تا این تاریخ دوسم مرتبه بمن در آمده و تمبل باغی شد — دوسم نوبت به تنبیل در آمده بمن باغی شد — باغی شدن آخر او بمن بود و با او ایل و الوس و ادیاناق خیل بود تا به تنبیل همراه نشود و در میان راه او را بیکم گفته سوار شد یک روز در میان بوده و نواحی پشته خاران امران و در قلعه او مردم تمبل آمده در آمده بودند از امرای ایلقار با علی درویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در روز پشته خاران رفتند خوبها چاققو لاش کردند قوچ بیک با برادران خود خوب تر و دات کردند و است ایشان بکار رسید در یک گروه پشته خاران بر سر بلند می فرو داده شد تمبل جهانیک بر میرزا را همراه گرفته آمد به پشت بقلعه پشته خاران آمده فرو آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف با که علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و مایان باین اصلا رضنا نبودیم چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر سخن اینها کوتاهی نماند صلح بکنم زیرا که احتمال بهم داشت ضرورت شد باین طور صلح کردند که از آب خنجر و لایتهای طرف اخشی بجایانیک تعلق داشته باشد و لایتهای طرف اند جان بمن متعلق باشد او رکنند را بعد از برادر او ایل و عیال خود با بدیوان ما و اکنانه و بعد از قریب استن و لایتهای بمن و جهانیک میرزا با اتفاق بر سر سمرقند بر دیم بجز دوسم و سوسه شدن تحت سمرقند بمن اند جان را بجهانیک میرزا داده شود سخن را با بیخا قرار داده شد جهانیک میرزا تمبل صبح آن آمده در او خنجر ب ملازمت گردید و بمن طریقی که مقرر شد عهد با و شرطها شد جهانیک میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود با اند جان مراجعت کرد و میرزا آمدن اند جان

برادر تمبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و خلعتها پوشانده حضرت داده شد آنها هم امرا و
 نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغیای بیک و محمد و دست و میر شاه توچین و سیدی بیک و قاسم عجب و پیر و بیس
 و سیم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
 آنها هم که همراه من در قزاقیهامی و در محنتها بودند با آنها معاش به کردن گرفت اول خلیفه را حضرت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و درویش ابغری بیگناه و بخت گیرانده و تاراج کرده از ولایتهامی ایشان جدا ساخته حضرت
 داد و بقاسم بیک در افتاده است در ظاهر این را سند ساخت که خلیفه و ابراهیم از مواداران خواجہ قاضی
 اند از من انتقام خواهند کشید پس او محمد دوست خود با دشا بنیادها نهاد صحبت و شیلان دیوان و دستگاه
 همراہ دستور سلاطین سر کردن گرفت این پرو پسر تمبل تکلیف کرده ایچ پنین و کاتانیا در دند در من هم
 آنقدر اختیار و اقتدار نماند که اینها را از نیطو حرکتها می ناستعقول منع تو انم کرد از این بخت که مثل تمبل دشمنی
 در پهلوجایت او شسته هر چه دلهامی ایشان میخواست آنچه ان میگردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
 گفت ازین پس رویدر دوران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان سلیم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
 زمان حیات پدرم بمن نافر کرده بودند در خنجر آمده بود در ماه شعبان او را گرفتیم در اوایل که خدا می اگر چه من بی
 ولی اول که خدای از جهت حیا و حجاب در شوره روز و پانزده روز و بستی روز یکشنبه می رفتم آخر آن خودم هم نماند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز ما من خایم محصلتا سر زنتش کرده به تشویشها میفرستاد در
 همین ایام یک پسر آورد و ناز می بود باری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش از آن بیچکس بل
 نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنیدم هر و محبت نمیشدیم و نیکترم در آن محلهای مکان بیت از فارسی میگفتم
 این بیت را اینجا گفتم بیت بیچکس چون من خراب عاشق و رسوا میبودم و هیچ محبوبی چو تویی رحم می برد
 ساو اگر حیانا باری پیش می آمد امن از جهت حیا و حجاب طرف باری راست نگاه نمی توانستم کرد
 چه جای آنکه اختلاط و حکایت تو انم کرد و از جهت اضطراب خاطر منگر آمدن او نمی توانستم
 چه امکان آنکه از زنتن او شکایت تو انم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرایار ابودیک روز
 همان او ان محرومیت جمعی همراہ بودند در یک کوچی آدم بیک بار باری روبرو و وا خورد
 من از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت هم صاحب بخاطر رسید
 بیت شوم شرمینده هر که یار خود را در نظر منم بود رفتان سوی من بیستند من سوی دگر منم
 این بیت محب حسب حال واقع شد و از طینان عشق و محبت و غلیات جوانی و جنون سر
 بر سینه و پابرهنه در کوچه و باغ و باغ چه سیری کردم فی التفات به اشتنا و بیگانگی و بی پروا
 غیر خود می کردم گاهی مثل دیوانه با آنها پیشته دوست می رفتم گاهی باغات و محلات را